الکساندر ار. گلووی

نور هرمنوتیکی چیست؟

ترجمه پویا غلامی

asabsanj.com

از میان بسیاری از مناقشات حل‌نشده حول کار مارتین هایدگر اغلب به مسئله‌ای بنیادی بازمی‌گردیم: آیا پدیدارشناسی هایدگری نهایتاً مسئله‌ی هرمنوتیک و تفسیر است، یا مسئله‌ی درونماندگاری و حقیقت؟ آیا *دازاین* تا ابد در طلب یک **هستی**ست که کناره می‌گیرد، یا به‌طریقی به مشارکت ازلی با حقیقت **هستی** دست می‌یابد؟

هرمنوتیک یک روش‌شناسی مسلط برای سنت نظریه و نقدی بوده است که تاریخش به دهه ۶۰ برمی‌گردد. از این‌رو، تعجبی ندارد که هایدگر، که در آن دوره داشت از نو کشف و اندیشه می‌شد، اغلب در قالب علم هرمنوتیک قرار می‌گیرد. یقیناً، سنت انتقادی که از پساساختارگرایی به ما رسید فضای کمی برای حالات درونماندگاری و بی‌واسطگی باقی می‌گذارد، حالاتی که با عنوان ذات‌گرا یا درغیراین‌صورت ناخوشایند (اغلب به دلایلی درست) به حاشیه رانده شدند. در نتیجه آسان است که فیگوری چون هایدگر با کناره‌گیری‌های پیچیده‌اش از **هستی** را در سنت هرمنوتیک ادغام کنیم. مگر او در خور چه جای دیگری‌ست؟ و تصدیق خواهیم کرد که هایدگر *نوعاً* درون همین سنت طبقه‌بندی می‌شود. اما آیا نمی‌توان نشان داد که هایدگر فیلسوف درونماندگاری‌ست؟ که همانقدر از کناره‌گیری صحبت می‌کند که از اشراق[1]؟ که همانقدر از امر شهودی و امر نزدیک سخن می‌گوید که از امر منفصل و امر بافاصله؟

برای نمونه، می‌توان به انگاره‌ی *gelichtet* بازگشت، کلمه‌ای برگرفته از اسم «نور».

هایدگر در فصلی درباره‌ی «آنجا» در *هستی و زمان*، از *دازاین* به‌منزله‌ی *lumen*[2] (یکی از دو واژه‌ی لاتین به معنای «نور») حرف می‌زند، و *دازاین* را برحسب «تنویر»[3] (*gelichtet*) یا «اشراق» **هستی** تعریف می‌کند.

> وقتی به شیوه‌ای از حیث اُنتیک کنایی[4] از *lumen naturale* [نور طبیعی] در بشر سخن می‌گوییم، چیزی جز ساختار وجودی‌ـهستی‌شناختی این موجودیت را در ذهن نداریم، که به چنان شیوه‌ای هست که «آنجا»یش باشد. اینکه بگوییم *نور طبیعی* «روشن» می‌کند ['erleuchtet'] یعنی فی‌نفسه درمقام درـجهان‌ـ**بودن**، روشن می‌شود [gelichtet]، اما نه از خلال هیچ موجودیت دیگری، بل به چنان شیوه‌ای که خودش همان تنویر *است*.[۱]

قطعاً درست است که **هستی** در هایدگر رمزشناختی[5]ست، یعنی **هستی** «تمایل دارد خودش را پنهان کند.» اما این نکته با این واقعیت که *دازاین* به‌راستی می‌تواند همچون آشکارگی موثق **هستی** تجربه شود اهمیت بیشتری می‌یابد، اینکه پدیدارشناسی ــ بدون آیرونی یا پاتوس ــ موعظه می‌کند که می‌توان «به سمت خود چیزها» تکاپو داشت و واقعاً به آنها رسید.

---

1 illumination

2 Lumen واحد تشعشع یا معیار ساطع‌شدن نور

3 Clearing روشن‌کردن

4 figurative مجازی، تلویحی

5 cryptological

به یاد آوریم که هرمنوتیک علم ظن است، علم ریاکاران. اما هایدگر، مثل سقراط، فیلسوف تمام‌عیار بی‌ریایی‌ست. سوژه‌ی پدیدارشناختی رابطه‌ای موثق و بی‌ریا با **هستی** دارد. به همین دلیل، نباید هایدگر را خیلی سریع به تاریخ هرمنوتیک بسپاریم. اقامتگاه هرمس عرصه‌ی فریب[1] بود؛ اقتصادهایش اقتصادهایی در غیاب اعتماد بودند. اما عرصه‌ی هایدگر چنین نیست.

از این‌رو، با پیشروی به موازات هایدگر هرمسی، هایدگری که به‌رغم کناره‌گیری از **هستی** به سنت تفسیر و تبادل می‌پردازد، یک هایدگر آیریسی[2] هم وجود دارد، هایدگری که به سنت اشراق و قزح‌سانی در راستای مسیر پویندگی نزدیک می‌شود. مسیر هایدگر نه صرفاً روایتی از پی هرمس بلکه همچنین کمانی از پی آیریس است.

هایدگر حین استناد به *lumen naturale* یا نور طبیعی بشر دارد به یکی از دو نوع نور ارجاع می‌دهد. نور بشر نوری ارضی‌ست. وقتی بدن‌ها با *آنیما* (نیروی حیاتی‌شان) نیرومند و زنده‌اند با نور *lumen naturale* روشن می‌شوند. *lumen* نور زندگی‌ست، نور این جهان، نوری که از چشم‌های آگاهی جرقه می‌زند.

اما نوع دیگری از نور هم وجود دارد. **هستی** نور خاص خودش را حمل می‌کند که همان نور بشر نیست. این نور کیهان‌شناختی‌ست، نوری الاهی، نور پدیده‌ها. نور به‌منزله‌ی فیض.

پس همانطور که دو هایدگر وجود دارد، دو نور هم در کار است. یکی نور بدن‌های شفاف است، نور روشن و سیال. این نور همین جهان است، که با گذار و اشراق تجربه می‌شود. اما دیگری نور بدن‌های تار است. نور رنگی، نوری مقدس که تنها با بازتاب و ناراستی تجربه می‌شود.

هستی نور

با فرض این درآمد، و با فرض اینکه مسئله با نظر به دو نوع نور طرح شده، دیگر ناممکن است در برابر این پرسش مقاومت کنیم: اگر نورانیتی طبیعی وجود داشته باشد، پس آیا یک تاریکی طبیعی هم وجود ندارد؟ و اگر دو نوع نور در کار باشد، پس آیا دو نوع تاریکی نیز وجود ندارد؟

این پرسش در قلب *گردبادنامه: همدستی با مواد ناشناس* رضا نگارستانی نهفته است. او می‌نویسد نفت **نعش**[3] **سیاه خورشید** است.[۲] رنگ نفت، اگر نه کهنگی اخلاقی‌اش، سیاه است. اما نفت نور هم هست، زیرا استحاله[4]ی نور خورشید است. نفت محصول زمین‌شناختی نور خورشید است که از راه فتوسنتز به ماده‌ای گیاهی منتقل و متحول شده، طوری‌که خود ماده تجزیه شده است.

---

1 deception

2 Iris الاهه‌ی اساطیریِ رنگین‌کمان، و نیز معادلِ عنبیه یا مردمک که در این بستر نورشناختی هر دو معنادارند

3 corpse

4 transmutation تراجهش، دگرگشت

پیش از نگاهی دقیقتر به دو نوع تاریکی، بیایید این دو نوع نورانیت را کمی بیشتر بررسی کنیم. نگارستانی از مه و نور می‌نویسد. از «مه‌بختک»[1] می‌نویسد. اما مه چیست؟ او از پازوزو[2] می‌نویسد، آنکه باد و خاک[3] برمی‌انگیزد. اما خاک چیست؟

یقیناً خاک و مه کیفیت‌هایی اغتشاش‌زا دارند. آنها نور را خفه و در توانایی دیدن‌مان مداخله می‌کنند. اما درعین‌حال، درخشندگی[4] خاص خود را دارند. مه با محیطی مشخص می‌درخشد. مه فضای مختصات مطلق را به منطقه‌ای مجاور استحاله می‌دهد که آستانه‌های معقولیت[5] بر آن حاکم است. (پس مه بیش و پیش از هر چیز مقوله‌ای از وجود است. هیچ نوع مه *هستی‌شناختی* نمی‌تواند در کار باشد. اصطلاح جدیدی را برایش معرفی خواهیم کرد.) مه پدیده‌ای دیوپتریک[6] است، حتی اگر به‌نحوی‌آیرونیک برای ممانعت از دید عمل می‌کند: مسئله‌ی نور که از مواد رد می‌شود، و نیز مسئله‌ی نور بشر که از فضایی مجاور[7] رد می‌شود (یا عبورش منع می‌شود). این یعنی مه بخشی از *luminaria* است. مه هیچ نوری از خودش بیرون نمی‌دهد، حتی اگر به‌خاطر پالایش[8] درخشندگی خاص خود را داشته باشد و در راستای نوری که از جایی دیگر می‌آید رد شود.

❊

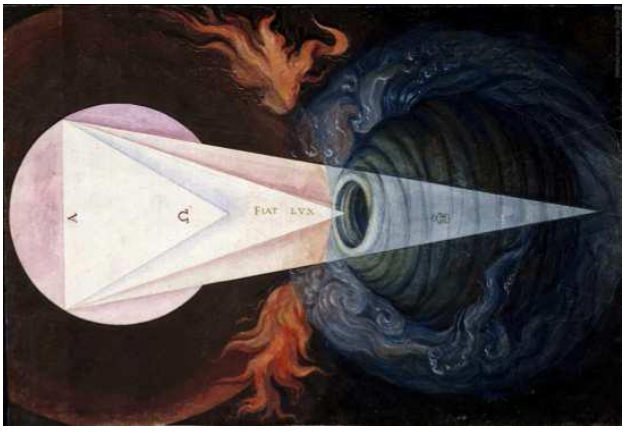

تصویر ۱. طرحی از علم کاتوپتریک، نشانگر تصویری از نور هرمنوتیکی. منبع: فرنسیسکو د هولاندا، «*Fiat lux*» («نور را بیاوران»)، کتاب پیدایش ۱. ۳، روز اول، *De Aetatibus Mundi Imagines* (۱۵۴۳-۱۵۷۳)

---

1 mistmare;

گستره‌ای از تصاویر دور و نزدیک در این نوواژه‌تراشی مفهومی ــ مرکب از مه و کابوس ــ گرد می‌آیند. هم سراب تار و مبهمی که بخار می‌شود یا خیالی واهی که محو می‌شود، هم برکه‌ای ماخولیایی یا آب‌کناری تیره و مه‌زده، هم روحی خبیث که علت کابوس‌هاست، هم جادوگری مونث که سودایی‌ست و چون بختک عمل می‌کند، هم لکه‌ی تاریک روی سطح ماه، و هم در نهایت با نظر به مفهوم‌پردازی نگارستانی درمقام یک سرایت واگیردار، یا آنچه ناشناس-تا-الان می‌نامد.

2 Pazuzu در اسطوره‌شناسیِ اَکدی، شاه دیوبادهای طوفان‌زاست که اغلب از جنوب‌غرب می‌وزد

3 dust; غبار، گردوغبار

4 luminosity

5 intelligibility

6 Dioptric مرجویی؛ واحد سنجش توان عدسی یا انکسار/شکست نور در اندام بینایی یا در ابزاری که دیدن را میسر یا بهینه می‌کنند

7 proximal space

8 filtering

اصطلاح «دیوپتریک» پیشتر طرح شد، و در ادامه ضرورت دارد این لفظ را با جزئیاتی تعریف کنیم، خصوصاً از طریق لفظ هم‌پیوندش یعنی «کاتوپتریک»[1]. این دو لفظ بخشی از علم نورشناسی و از این حیث هستی نور هستند، اما رفتارهای نور را به دو شیوه‌ی بسیار متفاوت توصیف می‌کنند.

دیوپتریک به نور اشاره دارد وقتی *منکسر*[2] می‌شود، یعنی وقتی نور از مواد شفافی مثل شیشه یا آب رد می‌شود. دیوپتریک به‌عنوان شاخه‌ای از علم نورشناسی اصولا به *عدسی‌ها* می‌پردازد. بااین‌حال، چیزهایی که مشخصاً به‌عنوان عدسی نمی‌شناسیم هم می‌توانند اینطور عمل کنند. بهترین نمونه‌ها برای مقاصد ما قطرات کوچک آب موجود در ابرها هستند، که کروی‌شکل‌اند و به نور اجازه می‌دهند از آنها بگذرد تا دو دفعه منکسر شود، یک بار وقتی وارد قطره می‌شود و بار دوم وقتی از قطره بیرون می‌رود. منشورها نیز تصویر مناسبی از پدیده‌ی دیوپتریک ارائه می‌دهند؛ منشور نور را به نوارهای رنگی می‌شکافد، چراکه طول‌موج‌های متفاوت نور به‌طور متفاوتی منکسر می‌شوند. از همین‌رو، یک ابزار دیوپتریک نور سفید را به نور رنگی تقسیم می‌کند، درست همان‌طور که تحت شرایط مناسب می‌تواند نور رنگی را بار دیگر در نور سفید ممزوج سازد.

از سوی دیگر، کاتوپتریک به نور اشاره دارد وقتی *منعکس*[3] می‌شود، یعنی وقتی نور با برخورد به ابژه‌های موجود در جهان برمی‌گردد. درحالی‌که دیوپتریک با عدسی‌ها سروکار دارد، کاتوپتریک اصولا به *آینه‌ها* می‌پردازد. انواع‌واقسام ابژه‌ها ــ شیشه‌ی جلایافته یا فلز صیقل‌خورده، سطح آب ــ می‌توانند چون آینه‌هایی مناسب عمل کنند اما همچنین باید اثرات شبه‌آینه‌ای مات ابژه‌های مشهود را نیز در نظر گرفت، که نور را منعکس می‌کنند و اجازه می‌دهند با چشم رویت شوند. همانطور که منشور می‌تواند مولد «رنگ فیزیکی» نزد گوته باشد، یک ظرفیت رنگی هم در پدیده‌های کاتوپتریک وجود دارد، آنطور که برخی ابژه‌ها برخی رنگ‌ها را منعکس و برخی رنگ‌های دیگر را جذب می‌کنند («رنگ شیمیایی» نزد گوته). در نتیجه، اگر به‌طور کلی منشورها و عدسی‌ها ابزارهایی نشانگر برای دیوپتریک هستند، آینه‌ها، صفحه‌نمایش‌ها، سطوح مات، و دیوارها ابزارهایی نشانگر برای کاتوپتریک هستند.

خلاصه اینکه، دیوپتریک مسئله‌ی شفافیت است، درحالی‌که کاتوپتریک مسئله‌ی ماتی‌ست. دیوپتریک یک *چشم‌انداز*[4] است (دیدن از خلال [چیزها])، درحالی‌که کاتوپتریک یک *بازتابنده*[5] یا *وجه*[6] است (انعکاس، نگریستن).[۳]

اکنون می‌توان پرتو بیشتری بر ملاحظات آغازین درباره‌ی هایدگر افکند. خدایی را به یاد آوریم که وجوه بسیار زیاد، القاب بسیار زیاد دارد. او هرمس است، پیام‌آور زئوس. و بااین‌حال، همتایش آیریس،

---

1 catoptric کاتوپتریک بخشی از نورشناسی‌ست و با بازتاب نور از آینه و سطوح آینه‌ای سروکار دارد

2 refracted

3 reflected

4 perspective

5 speculum; مانند آیینه‌ی فلزی خصوصا از فلزی صیقل‌خورده مثلا در تلسکوپ یا فراخگر معاینه در پزشکی

6 aspect; خصوصا حتی نما، همین‌طور سویه، سیما، نمود

پیام‌آور هرا[1]، وجوه نسبتاً کمی دارد؛ کارش تابش است. از این منظر، هرمس خدای وجه، خدای کاتوپتریک است، و آیریس الاهه‌ی چشم‌انداز، الاهه‌ی دیوپتریک است. اثرات انکسار «درون» ابژه‌ای شفاف مثل عدسی شیشه‌ای «باقی می‌مانند»، و از همین‌رو باید نوعی پدیده‌ی درونماندگاری در نظر گرفته شوند. برعکس، اثرات انعکاس ابژه‌ی منبع را تار و مبهم می‌کنند، خود ظرفیت ابژه برای هدفی دیگر را تحت تاثیر قرار می‌دهند، و از همین‌رو باید پدیده‌ای مربوط به هرمنوتیک در نظر گرفته شوند.

همین اصول می‌توانند با ضوابطی متفاوت گفته شوند. هم دیوپتریک و هم کاتوپتریک رابطه‌ی خاصی با عمق دارند، هرچند تمایز بین این دو نمی‌تواند بیش از این صریح باشد. انعکاس از حیث *نشانه‌ای*[2] عمیق است، به‌عبارتی، در حیطه‌ی معنا عمیق است، درحالی‌که انکسار *از حیث تجربی*[3] عمیق است، به‌عبارتی، در حیطه‌ی تجربه‌ی سوبژکتیو عمیق است. وقتی می‌گوییم *از حیث نشانه‌ای* عمیق یعنی انعکاس تار و مبهم الگویی عمیق می‌آفریند که در آن دو لایه‌ی متقابل، یکی آشکار و یکی پنهان، با همدیگر برای خلق معنا عمل می‌کنند. همین الگوی عمیق است که در فروید یا مارکس وجود دارد. وقتی می‌گوییم *از حیث تجربی* عمیق یعنی انکسار شفاف الگویی عمیق می‌آفریند که در آن حسی واقعی از فضای حجمی خلق می‌شود و به سوژه‌ی ناظر ارائه می‌شود. همین الگوی عمیق است که در هایدگر (یا حتی در دیگرانی مثل امانوئل کانت) وجود دارد. حجاب‌هایی وجود دارند که جان را می‌پوشانند، اما همچنین تلسکوپ‌هایی برای دیدن ملکوت درکارند ــ یکی وجه است، و دیگری چشم‌انداز.

بااین‌حال، این دو حالت، ورای نشان‌دادن عمق به دو شیوه‌ی متعارض، به یک اندازه در نحوه‌ی پرداخت‌شان به تخت‌بودن[4] نیز از همدیگر متمایزند. انعکاس کاتوپتریک که از حیث نشانه‌ای عمیق است توأمان *از حیث اُنتیکی* تخت است. به‌عبارتی، انعکاس در وجود فیزیکی واقعی‌اش، در سطوح دوبعدی و در سایر چیزهای تخت که در جهان ترتیب یافته‌اند، تجلی می‌یابد. خود وجود تصویر انعکاس‌یافته یک وجود تخت است. از طرف دیگر، انکسار دیوپتریک که از حیث تجربی عمیق است توأمان *از حیث هستی‌شناختی* تخت است. به‌عبارتی، انکسار درونماندگارِ مواد است؛ هیچ علت متعالی یا متافیزیکی وجود ندارد که در سرتاسر هستی پدیده یا در پس آن عمل کند. به همین دلیل است که هرآنچه درونماندگار است باید تخت هم باشد. این تنوع تخت‌بودن به بهترین نحو به‌منزله‌ی تخت‌بودن همانندی[5] درک می‌شود: کیفیتی خودسان رویاروی هستی چیز. انکسار دیوپتریک، به‌منزله‌ی درونماندگاریِ قزح‌سان «درون» خودش «می‌ماند».

---

1 Hera خواهر و همسر زئوس

2 semiotically

3 experientially

4 Flatness صاف، مسطح یا یکدست‌بودن

5 identity; اینهمانی، هویت

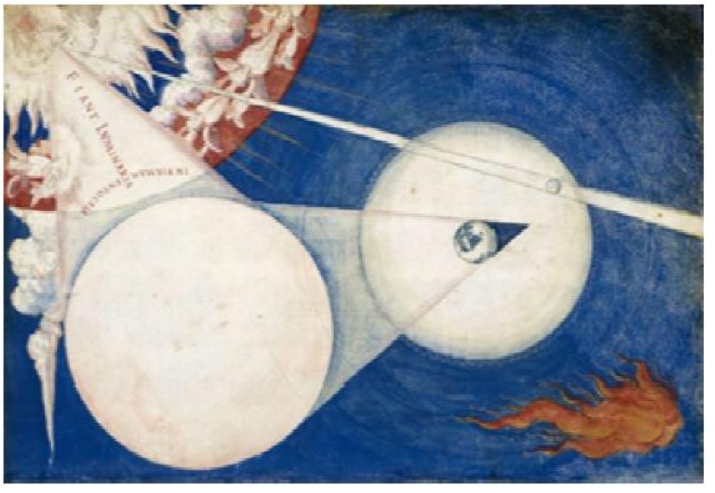

تصویر ۲. شمای علم دیوپتریک، نشانگر نور قزح‌سان. منبع: فرانسیسکو د هولانا، «*Fiant luminaria in firmamento celi*» («نور را به گنبد آسمان[1] بیاوران»)، کتاب پیدایش ۱. ۱۴، روز چهارم، *De Aetatibus Mundi Imagines* (۱۵۴۳-۱۵۷۳).

این دعاوی را که تا حدی انتزاعی‌اند باید کمی بیشتر توضیح داد. تصریح کردیم که دیوپتریک تجربی‌ست. این گفته یعنی دیوپتریک در طرف سوژه است. دیوپتریک همواره مسئله‌ی ساخت‌وپرداخت یک تجربه‌ی سوبژکتیو روشن یا واقعی‌ست. به همین دلیل است که مفهوم اشراق دیوپتریک پیوند بسیار نزدیکی با دوره‌ی مدرن دارد، به همین دلیل است که به «عصر روشنگری» ارجاع می‌دهیم که برگردان فرانسوی‌اش به‌نحوی حتی مشخص‌تر عبارت از *les Lumières* است. اما باز دقیقا به همین دلیل، این خط‌سیر مدرن به کانت‌گرایی، به رمانتیسیزم و سرانجام به هایدگر و پدیدارشناسی منتهی می‌شود، زیرا مسئله‌ی تجربه‌ی سوبژکتیو همواره باید در قلب تجربه‌ی مدرن بماند. ولی برعکس، پیشتر گفتیم که کاتوپتریک نشانه‌ای‌ست. یعنی کاتوپتریک در طرف ماده، در طرف *فارماکون*[2] قرار دارد. کاتوپتریک همواره مسئله‌ای درباره‌ی معنی‌ست. سوژه‌ها در حالی درگیر فرایند می‌شوند که کاتوپتریک در ابتدا هرگز سوبژکتیو نیست. در عوض، کاتوپتریک در وهله‌ی نخست همان مسئله‌ای را طرح می‌کند که برنار استیگلر ضعف حافظه[3] می‌نامند: عمل بیرونی‌سازی سوژه، یا به بیانی دقیقتر، عمل بیرونی‌سازی *حافظه‌ی* سوژه، در پشتیبان‌های مادی. این هم یک خط‌سیر مدرن است، اما به جای متفاوتی می‌انجامد: نه به اشراق

---

1 firmament heaven; سپهر گردون، فلک‌الافلاک، ملکوت یا عرش اعلاء

2 pharmakon

اصطلاحی در فلسفه و نظریه انتقادی مرکب از سه معنا: درمان‌کردن/راه چاره، پادزهر/تریاک یا زهر/سم، و بلاگردان. اولی و دومی به کاربردهای متداول و معانی روزمره‌ی داروشناسی و سم‌شناسی مرتبط‌اند که از ریشه‌ی یونانی‌اش برگرفته شده و به داروها یا دواها می‌پردازد، در حالی‌که سومی به آیین فارماکوس و قربانی‌گری انسان مربوط می‌شود. پس از افلاطون در کار کسانی چون دریدا، استیگلر، بیتسون، و فوکو می‌توان اشاراتی مستقیم یا تلویحی به این مفهوم یا به خطوط کلی‌اش را پی گرفت.

3 Hypomnesis; برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به خودِ متن استیگلر در این وب‌سایت:

http://www.arsindustrialis.org/anamnesis-and-hypomnesis

سوژه بلکه به مبهم‌سازی[1] صنایع فرهنگ، به نمایش، به ایدئولوژی و به سنت نقدی که در ساختارگرایی و پساساختارگرایی به منتهایش می‌رسد.

بگذار نورها در گنبد آسمان باشند

ریاضیدان یسوعی فرانسوا دی‌آگیلن[2] در دو قضیه از اثرش در اوایل قرن هفدهم درباره‌ی نورشناسی به تفاوت بین شفافیت دیوپتریک و ماتی کاتوپتریک می‌پردازد. این دو نکته در قضیه‌های شماره‌ی ۳۱ و ۳۲ از کتاب یکم ظاهر می‌شوند:

قضیه‌ی ۳۱ ــ *Lux* [نور] و رنگ خصایص یک پیکر تار[3] هستند.

قضیه‌ی ۳۲ ــ *Lumen* [اشراق، نورانیت یا روشنایی] کنش یک پیکر شفاف است.[۴]

قبلا در آغاز متن مطرح کردیم که قدما میان دو سنخ از نور تمایز قائل می‌شدند: *lux* و *lumen* در لاتین، *یا* אור و אורות در عبری. اینجا دی‌آگیلن دیگربار این دو نوع نور را در هر دو قضیه از هم متمایز شده‌اند.

تفاوت بین این دو به‌خوبی در پژواکی بیان می‌شود که بین پیدایش ۱. ۳ و ۱. ۱۴ رخ می‌دهد، آنجاکه خدا نور را خلق می‌کند و سپس دوباره خلقش می‌کند. بار اولی که نور به جهان می‌آید به‌منزله‌ی *lux* می‌آید. این *lux* یعنی نور، اما یک نوع نور خاص، نور هستی، نور خدا، نوری کیهان‌شناختی. دومین باری که نور به جهان می‌آید، به‌منزله‌ی *lumen* می‌آید (یا در عوض به‌منزله‌ی *luminaria*، یعنی آنچه *lumen* را نشان می‌دهد). این *lumen* هم یعنی نور، اما بسیار ویژه‌تر است. این *lumen* خورشید، ماه و ستاره‌هاست، بدن‌ها یا هیاکلی که تا آنجا که بتوانند با نور الاهی بتابند نور می‌دهند.

گرچه بین نور و نورانیت فرق می‌گذاریم اما زبان انگلیسی اغلب تفاوت‌های ظریف میان این دو نوع نور را از دست می‌دهد. دی‌آگلین لفظ اول را به بدن‌های تار نسبت می‌دهد و از این‌رو از راه تداعی می‌توان مطمئن بود که او از پدیده‌ی کاتوپتریک سخن می‌گوید. او لفظ دوم را به بدن‌های شفاف و از این‌رو به پدیده‌ی دیوپتریک اختصاص می‌دهد. پس اگر گفته‌هایمان را خلاصه کنیم، *lux* کاتوپتریک و *lumen* دیوپتریک است.

تقدمی هم در اینجا وجود دارد: درست همانطور که رنسانس بر باروک مقدم است، *lux* بر *lumen* و کاتوپتریک بر دیوپتریک مقدم‌اند.[۵] (اولویت آیریس فرامی‌رسد، و سپس، همچون یک معجزه، هرگونه تقدم را برهم‌می‌زند، درـزمانی را به‌خاطر هم‌ـزمانی از بین می‌رود.)

---

1 obscurantism; تاریک‌اندیشی، در مخالفت با روشنگری؛ همین‌طور تیره‌وتارکردن، تاریک‌سازی

2 François d'Aguilon

3 opaque body

پس **خدا**، حامل نور *lux* حکم کیهان‌شناختی، در تاربودن**اش** مطلق است. خدا منبع مطلق نور است اما درعین‌حال مطلقاً دسترس‌ناپذیر است. تاری کیفیتی‌ست که می‌توان به به هستی**اش** نسبت داد. بااین‌حال، نور *lumen* ــ اشراق، روشنایی یا نورانیت ــ در شفافیتش مطلق است وقتی از لابه‌لای جهان واقعاً موجود سیر می‌کند. از این‌رو، شفافیت کیفیتی‌ست که می‌توان به وجودداشتن**اش** نسبت داد.

و این دومین نکته‌ای‌ست که می‌توان از دو قضیه‌ی دی‌آگلین دریافت: *lumen* یا دیوپتریک همواره کنش وجود، یا حرکت فعال درنگریستن[1] است، درحالی‌که *lux* یا کاتوپتریک همواره واقعیت هستی (یک خصیصه) است.

نعش سیاه خورشید

حالا در موضع بهتری برای بررسی انواع‌واقسام تاریکی و رابطه‌شان با نور هستیم. به‌طور خلاصه، اشراق یا روشنایی (*lumen*) به عمل پیکرهای شفاف در روشنایی‌شان و در قزح‌سانی درخشنده‌شان ربط دارد. این پیکرها خورشید، ماه و ستاره‌ها، بدن‌ها، بشر، و آتش‌اند. نه آنقدرها سفید که روشن. این نور حیات و آگاهی‌ست. کثیر[2] است و نه هرگز تکین[3]. یک چشم‌انداز است و از همین‌رو متحد با دیوپتریک و آیریس. برعکس، نور (*lux*) به خصیصه‌ی بدنی تار در واقعیت هستی‌اش ربط دارد. این نور **خدا**ست، نور هستی، نوری کیهان‌شناختی، اما همچنین نور روزگاه[4] (در مقابل نور آفتاب[5]). یک وجه است و از این‌رو متحد با کاتوپتریک و هرمس. تکین است و نه هرگز کثیر. تنها سفید است همانقدر که سفیدی تاری محض. *Lux* پُری[6]ست. تار یا مبهم است. فیض[7] است.

حالا در مورد تاریکی هم دو حالت‌مندی[8] وجود دارد که به خاطر همانندی نزدیک‌شان بیش‌ازاین از همدیگر متفاوت‌اند. تاریکی می‌تواند اندوه، ظلمت، سایه، یا تیرگی باشد. می‌تواند غروب، شب، یا گرگ‌ومیش باشد. پیکرها می‌توانند تاریک باشند، یا می‌توان از مواد «تاریک» سخن گفت، آنقدری که به‌خواب‌رفته، ناخودآگاهانه، مرده، یا سرد هستند. به همین نحو، عادت یا کلیشه می‌تواند به‌صورت نوعی تاریکی تجربه درک شود: یک‌جور ناتوانی در جان‌دادن دوباره به روال بهنجار زندگی.

---

1 looking-throughness

2 multiple

3 singular

4 daytime

5 sunlight

6 Plenum

این لفظ با لفظ یونانی Pleroma پیوند دارد، که برایش معادل‌هایی چون ملاء اعلا، عالم ملکوت و پُری را ذکر کرده‌اند (برای مثال، فرهنگ علوم انسانی داریوش آشوری) که عموماً در الاهیات مسیحی و گنوسیسیزم ذیل معنای پربودن/پرکردن و کامل‌بودن/کامل‌کردن به تمامیت توان‌های الاهی مربوط می‌شود. یونگ در بستر روانشناسی ناخودآگاه جمعی‌اش و بیتسون نیز در آنچه بوم‌شناسی ذهن می‌نامد از این لفظ کارکردهای خاص خود را بیرون کشیده‌اند.

7 grace

8 modalities

از همین‌روست که در **مکاشفه** از تاریک‌سازی یا *obscuritas* سخن می‌رود: *obscuratus est sol et aer de fumo putei* یا «خورشید از دود دوزخ به تیرگی گرایید، و هوا هم» (**مکاشفه** ۹: ۲). دود خورشید را تار می‌کند، و سایه‌های زمینی یک تاریکی مبهم‌کننده نیز از همین‌روست. خورشید و ماه و ستاره‌ها با خاموشی پیشرونده‌شان *obscurare* یا تیره‌وتار هستند. هنوز تاریکی هستی‌شناختی را تجربه نکرده‌ایم؛ در عوض تاریکی همین جهان را تجربه می‌کنیم. این *nihil privativum* است که در شوپنهاور به بحث گذاشته شده است: «هیچِ محرومیت‌زا» که به‌خاطر بی‌بهرگی‌اش از نورْ تاریک است.

اما نوع دیگری از تاریکی هم وجود دارد، *tenebrae*[۱]، که در کتاب **پیدایش** (۲، ۴، ۵ و ۱۸) معادل است با سایه‌های **هستی** سیاه که از *lux* یا نور آسمانی جدا شده‌اند. اکنون که دیگر صرفاً تاریکی وجود ندارد، باید از *سیاهی*[۲] سخن گفت. چنین است تاریکی نامتناهی ژرفنا، خلاء و تهیا[۳]، تاریکی فاجعه و بلایی سهمگین[۴]. این یک سیاهی کیهان‌شناختی‌ست، سیاهی **شیطان**، سیاهی شر مطلق، سیاهی ناهستی. یوجین تکر در جستارش بر «سه مسئله درباره‌ی دیوشناسی» همین را به‌منزله‌ی «بدبینی کیهانی[۵]... هرمسی‌گرایی ژرفنا»[۶] توصیف می‌کند. سایه‌های **هستی** تاریک یک‌جور سیاهی هرمنوتیکی‌اند. این صرفاً یک جهان تاریک‌شده نیست، بلکه یک جهان‌ـبدون‌ـما است. این صرفاً مسئله‌ی مردن یا سردشدن نیست، این مسئله‌ی وانهادن هستی‌ست. در تقابل با «هیچِ محرومیت‌زا» اکنون می‌توان به *nihil negativum* یا هیچِ منفی نزد شوپنهاور استناد کرد، هیچ به‌منزله‌ی سلب مطلق. بدین‌معنا، سایه‌های **هستی** سیاه بخشی از هیچِ نوع هستی‌شناسی نیستند بلکه یک *هستی‌شناسی رمزی*[۶] را می‌سازند. آن‌ها *سایه‌های kruptos* (κρυπτός) یا رمز هستند، همان بخش‌های پنهانی که ماهیت درونی چیزها را شکل می‌دهند.

و در **مکاشفه**، ورای خورشیدی که تیره‌وتار شده و به تاریکی به بار آورده، تاریکی دومی هم وجود دارد. زیرا ملک ملکوت علاوه‌براین‌ها با سیاهیِ *tenebrae* تهدید می‌شود: *factum est regnum eius tenebrosum*، «ملکوت او آکنده از ظلمت بود» (**مکاشفه** ۱۶: ۱۰).

آیا نفت، به‌منزله‌ی گندیدگی[۷]، محصول *lux* است یا *lumen*؟ آیا نفت سیاه است یا تاریک؟ همانطور که نگارستانی می‌نویسد، نفت «**عصاره‌ی نعش هیدروکربنی**»ست. خورشید در فوتوسنتز جذب می‌شود و سپس از طریق پوسیدگی[۸] در یک فرم فسیلی مایع می‌گندد. پس نفت به‌منزله‌ی عصاره‌ی خورشید

---

۱ به معنی ظلمت در لاتین؛ عبادتی مسیحی مربوط به غروب یا اولِ صبحِ سه‌روز آخرِ عید پاک که با خواندن مزامیر و مناجات توأم است.

2 blackness

3 abyss, void, vacuum

4 catastrophe, cataclysm

5 cosmic pessimism

6 crypto-ontology; رمزهستی‌شناسی

7 putrification

8 decay

تاریک‌شدن نور خورشید است. نفت بدین‌معنا مرده است؛ نفت مرگ است. و نفت به‌منزله‌ی نور خورشید گوهرگشت‌یافته[1] همان *lumen* است، یا دست‌کم محصولی از آن.

اما همچنین نوعی سیاهی برای نفت وجود دارد؛ نفت سیاه هم هست. او می‌نویسد «نفت **نعش سیاه** خورشید است.» هسته‌ی خاکی نفت، این دشمن یاغی کاپیتالیسم، که حالا دیگر صرفاً شمسی نیست، بالا می‌زند و سرریز می‌کند. این نفت درمقام «**مدفوع اهریمن**» است. این نفت درمقام توطئه‌گر ــ به‌منزله‌ی *tenebra* یا سایه‌ی **هستی** سیاه، در تمایز با *lux* ــ است، *همان‌که* جوامع را با «درهم‌گسستن آهسته شان» منهدم می‌کند.[۷] و در نتیجه، درست همان‌طور که می‌شد از سایه‌های **هستی** سیاه به‌منزله‌ی یک رمزهستی‌شناسی صحبت کرد، باید سخن از یک رمزهستی‌شناسی برای نفت را آغاز کرد. نفت در این نوع رمزهستی‌شناسی نه صرفاً تاریک بلکه سیاهی نامتناهی فهم می‌شود، طوری‌که بدبینی کیهانی ضمانتش می‌کند، همراه با *kruptos* یا بخش‌های پنهانش که از ما و حتی از خود **هستی** مطلقاً سلب شده‌اند.

1 transubstantiated sunlight

یادداشت‌ها:

[1] Martin Heidegger, *Being and Time*, John Macquarrie and Edward Robinson trans. (New York: Harper and Row, 1962), 171.

[2] Reza Negarestani, *Cyclonopedia: Complicity With Anonymous Materials* (Melbourne: re.press, 2008), 26.

[۳] آتاناسیوس کیرشر [Athanasius Kircher]، بنا بر توصیفات شاگردش کاسپار شات [Kaspar Schott]، به داشتن صندوقی کاتوپتریک معروف بود، صندوقچه‌ای «یکسره مملو از همه‌ی انواع ظرائف، دستاوردها و یادبودهای گرانبها»: «اگر همچون کیرشر گربه‌ی زنده‌ای را [به داخل صندوق وارد کنید] مطبوع‌ترین ترفند را به نمایش خواهید گذاشت. وقتی گربه خود را در احاطه‌ی انبوه بی‌شماری از گربه‌های کاتوپتریک می‌بیند، که برخی از آنها نزدیک ایستاده‌اند و دیگران از او بسیار دورند، دشوار بتوان گفت چه تعداد لطیفه در آن صحنه‌ی نمایش نقل خواهد شد، درحالی‌که گربه گاه می‌کوشد در پی سایر گربه‌ها برود، گاه آنها را با دمش اغوا می‌کند، گاهی می‌کوشد بوسه‌ای بفرسند، و البته سعی دارد با پنجه‌هایش موانعی را درهم‌بکشد، تا اینکه سرانجام با سروصداهای مختلف، مویه‌های محنت‌بار، عواطف مختلفش از خشم، طغیان، حسد، عشق و میل را اعلام می‌کند.» بنگرید به:

See Georgio de Sepibus, Romani Collegii Musaeum Celeberrimum... and Kaspar Schott, Magia Universalis, quoted in Michael John Gorman and Nick Wilding, "Techica Curiosa: The Mechanical Marvels of Kaspar Schott (1608-1666)," in Kaspar Schott, La "Technica Curiosa" (Florence: Edizioni dell'Elefante, 2000), 260, 274.

[4] Franciscus Aguilonius, *Opticorum Libri Sex, philosophis juxta ac mathematicis utiles* (Antwerp: Plantin Press, 1613), book 1, pp. 31, 33.

[۵] بنا بر اشارات مارتین جی در کتابش *چشمان محزون* (با نقل‌قول از نامه‌ای به تاریخ ۱۶۳۹ از دکارت)، دکارت نیز چند سال پس از دی‌آگلین همین احساس را تصدیق می‌کند: «نور، به‌عبارتی، *lux*، حرکت یا کنشی در پیکر نورانی‌ست، و تمایل دارد تا حرکتی را در پیکرهای شفاف، یعنی در *lumen*، موجب شود. از همین‌رو، *lux* پیش از *lumen* است.» ر.ک. به *چشمان محزون: سیه‌رویی بینش در اندیشه‌ی فرانسوی قرن بیستم* (برکلی، ۱۹۹۴، ۷۳).

[6] Eugene Thacker, "Three Questions on Demonology," in *Hideous Gnosis: Black Metal Theory Symposium 1*, ed. Nicola Masciandaro (New York: n.p., 2010), 179-219, p. 186.

[برای مطالعه‌ی ترجمه‌ی فارسی این متن بنگرید به: یوجین تکر، «سه پرسش درباره‌ی دیوشناسی»، در *بلک‌متال: از دیوشناسی تا خلاء*، یوجین تکر، نیکولا ماشیاندارو، ژرژ باتای، رضا نگارستانی (دست‌وپا: ۱۳۹۵)، ص۵-۳۶.]

[7] Negarestani, *Cyclonopedia*, 28.

Source: Alexander R. Galloway, "What is a Hermeneutic Light?," in *Leper Creativity: Cyclonopedia Symposium*, Edited by Ed Keller, Nicola Masciandaro, & Eugene Thacker (Punctum Books, 2012), pp.159-173.